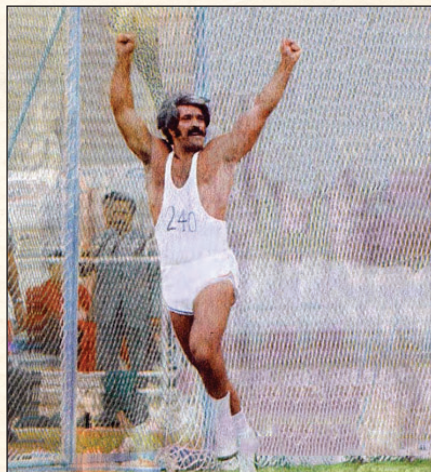


۴۵/۲۴ بین ۲۸ نفر در رتبه بیست و ششم ایستاد. مدیران ورزش ایران که نتوانسته بودند برای جلال جانشینی بیابند مانع از حضور او در المپیک مونیخ (۱۹۷۲) شدند آن هم با این بهانه که او یک آمریکایی است و صلاحیت شرکت در تیم ایران را ندارد! این در حالی بود که او تا آخر عمرش در قالب یک ایرانی بالفطره ماند و رنج این طرد شدگی تا زمستان ۱۳۷۷ که در ۶۱ سالگی درگذشت رهایش نکرد و سرانجام بی آنکه در مبارزه با سرطان، تن به شیمی درمانی بدهد با خود گفت که ایستاده مردن بهتر است از گدایی چند روز زندگی و سائلی هم نکرد از فلک.

ینگه دنیا

آقای جلال برای ادامه تحصیل در رشته تربیت بدنی رفت آمریکا و بهمنش درباره اش نوشت: دو یا سه بار خبر رسید که آقای جلال سری تو سرها در آورده و رکوردهای خوبی بر جای نهاده است. همچنان که شیوه کار جوانان است روزنامه های محلی و ایالتی را که عکسش را چاپ کرده بودند به تهران فرستاد. خوشحال بودیم که آقای جلال را در کنار جی سیلوستر می دیدیم. قهرمان آمریکایی که در آن ایام رکورد دانک قهرمان پرتاب دیسک چکسلواکی را شکسته بود و انتظار می رفت به مدال طلای المپیک برسد. بالاخره پیشرفت جلال سریعتر شد و رکوردهای ایران را شکست و بعدها به رکورد آسیا دست یافت. عکس ها نشان می داد که جلال ماشاءالله هزار ماشاءالله هیکلش به قهرمانان ینگه دنیایی رسیده و با آنان برابری می کند. اینگونه مسائل دوستانش را شاد می کرد زیرا او در کشورش به خاطر صفاتی که داشت و با همه دمخور بود و خودش را برای کسی نمی گرفت دشمن و بدخواهی نداشت. جلال در آمریکا ماندگار شد، کاری گرفت و زندگی اش را آب و رنگی داد. از آنجا که یک ایرانی مرد وطنخواه بود هوای از دواج به سرش زد و چون مسأله اساسی بود و رنگ هوس نداشت، یکی از دختران پاکدامن ایرانی را انتخاب کرد که گمان می کنم خواهر خانم آقای کریم زندی قهرمان پرتاب های ایران باشد. بالاخره داستان روزی که آقای جلال گلر دبیرستان فرخی بود و دیسک کریم آقا جلوی پایش در کنار دروازه تیمش افتاد تا آخر عمر گریبانش را ول نکرد حتی در شب دامادی!



متعلق به خود کریم سبیل بود شکست و داغانش کرد. سال ۱۳۳۹ رکورد ملی جلال از ۴۵ متر هم گذشت و دیگر پیراهن ملی را لایق خود دید و به احدی هم تعارفش نزد. مردی که ۲۹ سال تمام رکورد دار ایران بود و نگذاشت هیچ جوجه ای به حدنصابش نزدیک تر شود از دهایی بود که تا ۳۸ سالگی هیچکس جلو دارش نبود و اگر بعد از قهرمانی آسیا در سنول ۱۹۷۵ با ریاست فدراسیون ایران در نمی افتاد شاید می توانست در دهه چهارم و پنجم زندگی اش هم دیسک و وزنه را بکند نوی حلق حریفان آسیایی و پا عقب نمی گذاشت. مردی که ۵ مدال رنگارنگ از سه دوره حضور در بازی های آسیایی به خانه آورده بود اگر توی دنده لچ نمی افتاد و نمی گفت که من از این پس می خواهم نه قهرمان ورزش که قهرمان زندگی ام

باشم شاید با کسب مدال های دیگر از دوره های بعدی بازی های آسیایی تبدیل به یک موجود بی بدیل افسانه ای در تاریخ ورزش ایران می شد. مردی که وقتی آقامحب (بنیانگذار باشگاه دارایی) پیشنهاد ادامه تحصیل به او داد یک لحظه هم مکث نکرد و با خرج خودش رفت نواد که لیسانسش را در رشته تربیت بدنی بگیرد و برگردد (سال ۱۹۷۴) در ینگه دنیا هم به عنوان یک ایرانی اصیل مانده بود و تغییر نیافته بود. جلال کشمیری در دو المپیک نیز با پیراهن ایران شرکت کرد (۱۹۶۴ و ۶۸). در المپیک مکزیکوسیتی در حالی که مصدومیت از ناحیه ران امانش را بریده بود بار رکورد ۵۳/۹۶ متر بین ۲۷ نفر بیستم شد و در رم بار رکورد

می توانستم برای ایران عزیزم افتخار بیافرینم؟ آیا این یک پیام معنوی بود تا فانوس شب های روشن آینده من باشد؟

آن روز جلال با عصبانیت تمام رفت دیسک را برداشت و گرفت کف دستش و پرت کرد سمت دوندگانی که کمی دورتر تمرین می کردند و منتظر بشقاب شان بودند. از قضا دیسک را خیلی هم الیه ختکی و بدون تمرین و قازان قورنکی پرتش کرد که زود برگردد و به گلری و فوتبالش برسد. این اولین پرتاب عمر یک نابغه کشف نشده بود که تکلیف آینده او را روشن ساخت چون همان لحظه، بلافاصله بعد از پرتاب جلال، اکبر آقامعلم ورزش مدرسه فرخی از زور بازی او ماتش برد. احساس کرد که پرتاب جلال تا کهکشان هارفته و سپس بر زمین افتاده است. چشمش قیلی ویلی رفت و تاب برداشت وقتی دیسک جلال را در آسمان دید. سر همین بود که اکبر آقا بعد از اتمام بازی فوتبال، به جلال گفت می توانی یک بار دیگر پرتش کنی جلال؟ جلال گفت چی را؟ اکبر آقا گفت همان دیسکی را که افتاده بود جلوی دروازه ات و برش گرداندی به بچه های دوومیدانی؟ بعد از همین دوتا دیالوگ کوتاه بود که کائنات انرژی اتفاقی اش را سمت یک بچه محصل تپیل و تنومند فرستاد و شانشی شانشی، مردی برای رشته های پرتابی دوومیدانی ایران متولد شد که بیست سال تمام در ورزش ایران و آسیا یک تازی کرد. خودش هم یک عمر از خودش پرسید که راستی راستی اگر آن روز به صورت یک اتفاق اتفاقی و یک تصادف تصادفی، پرتاب کریم سبیل (آقازندی - قهرمان قبلی پرتاب های تیم ملی) دم دروازه اش فرو نمی نشست و عصبانیت اش نمی کرد شاید هرگز تاریخ ورزش ایران با کشف چنین پدیده ای مواجه نمی شد.

از آن روز به بعد بود که دیگر آقا جلال عشق گمشده اش را پیدا کرد و عشق اولش فوتبال را پرت کرد سینه دیوار و چسبید به پرتاب بازی. هر چه دم دستش می پرید می پراند و کیف می کرد. چند ماه بعد که قهرمان بلامنازع پرتاب های قهرمانی آموزشگاه های ایران شد (۱۳۳۴) کریم آقازندی که دید جوان جانشین اش این همه قدرت و علاقه را یکجا دارد تمرینات خودش را ول کرد و چسبید به تربیت فنی آقا جلال. شاگردی که درست یک سال و نیم بعد، رکورد ملی ایران را که

آن بشقاب پرنده از کجا نازل شد؟

داستان اینکه جلال چگونه از میدان شیرین و پرشقوق فوتبال به رشته های پرتابی دوومیدانی تغییر کاربری داد مثل قصه های تخیلی هزار و یک شب می ماند که یک روز وقتی که با بچه های تیم دبیرستان فرخی در زمین شماره ۵ پشت میدون کاه فروشان تمرین می کردند در حالی که تند و تند، تیم حریف حمله می کرد و آقا جلال درون دروازه تیمش دل ناگران بود که آبکش نشود، ناگهان چیزی از آسمان آمد و از بیخ گوشش روزه کشان گذشت و رفت افتاد کنار پایش. جلال با خود نجوا کرد که آیا این همان بشقاب پرنده است که روزنامه ها درباره اش چیغ و داد راه انداخته اند که از کرات دیگر حمله می کند یا چیست؟ آیا این همان قضایای ناگهانی است که خانجون دائم تعریفش را می کند و بچه اش را از آن الحذر می دارد؟ خدایا اگر بشقاب پرنده نیست پس این چیست که از عالم غیب نازل شده است؟ جلال سیاه سوخته داشت خدا را شکر می کرد در دلش که ممنون خدا جونم که نگذاشتی به سرم بخورد و کله ام تیکه پاره بشود و نتوانم جواب خان جون را بدهم که یکهو چشمش خورد به آن شئی پرنده و دید که چیزی شبیه بشقاب است تقریباً اما پرنده نیست چون بال و پر ندارد. یک نگاه کرد به دوردست های آن حوالی که ببیند این شئی عجیب و غریب را چه کسی پرت کرده سمتش که دید عده ای دارند آن گوشه تمرین ورزش دوومیدانی می کنند و یک چیزهایی هم می اندازند سمت آسمان که از شانس بد او پرتاب شان آمده نشسته پیش پایش. بی قضا و بلا و خونریزی البته. آن لحظه جرأت کرد و وسط بازی از رفقا پرسید که این ماسماک چیست که آن یاروها پرتاب می کنند؟ اگر به سرم برخورد کرده بود جواب خانجون را چه می دادند؟ که رفیقش گفت پرتاب دیسک. پرتاب دیسک؟ این دیگر چه متاعی ست؟ همبازی اش گفت یکجور ورزش است. جلال به فکر فرو رفت. انگار که ندیده و نشنیده، عاشق چیزی شده است. عشق در یک نگاه. دل دادن در یک تصادف تصادفی. بعدها وقتی قهرمان و رکورد دار آسیا شد با خود گفت که خدایا تو از کجای آسمان پیغام می رسانی به آدم؟ اگر آن شئی گرد را آن روز نفرستاده بودی از آسمان که بیفتد بغل پایم، پس تکلیف زندگی من چه می شد و چه شکلی

شلوار وصله ای ها

جلال که خود در زمان قهرمانی به ویژه غربت نشینی، دست به قلم بود و نوشته های بسیاری درباره حوزه های علمی ورزش از خود به یادگار گذاشت زندگینامه ای از خود باقی نگذاشت اما سائرین شناختنامه از او به قلم عطا بهمنش در دل نوشته ای متعلق به بهمن سال ۱۳۴۹ در مجله دنیای ورزش چاپ شد که از پیچیدگی های روح و روان و عضلات کشمیری به یادگار ماند. عطا خان نوشت: اواخر کار دوومیدانی من با آغاز کار چند جوان نورس که بعدها صاحب نام شدند همزمان بود. همیشه چنین است. انسان تحولات سنی خود را دیرتر از آن موقعی که لازم است درک می کند. بچه های خوبی بودند. خیلی زود اخت شدیم چون مثل خود من از ردیف پابره نه ها

و شلوارهای وصله ای و و آدم های صبور و خودخور بودند. ارتباط ما بعدها هم برقرار بود چون یک صفحه ورزش در مجله امید ایران داشتیم و به شکل فردی و آماتور به همراه چند دوستدار دوومیدانی در فدراسیون آقای احمد ایزدپناه کار می کردم. با بچه ها درددل می کردیم. همان مسائلی که من را رنج داده بود آنان را نیز می آزد. بچه های دوومیدانی ایران همه زاده فقر بودند. در زمره پابره نه ها و شلوار وصله ای ها. همگی از جنوب شهر می آمدیم. مثل خود من که با ۵۰ دینار از میدان شاه تا سر چشمه را می آمدم و از آنجا تا امجدیه را پیاده گزم می کردم. وقتی به تمرین می رسیدم می دیدم یکسری ها آمده اند، مخصوصاً بچه پولدارها که با ماشین های کورسی تالبه پیست رسیده بودند و آب میوه شان هم به راه بود. با لباس های اروپایی و کفش های میخی

